

شهید عبدالحسین دشتی اهرمی



نام پدر	غلامحسین
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۰۵/۱۳
محل شهادت	مهران
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	دیپلم
مدفن	اهرم

زندگینامه

عبدالحسین دشتی اهرمی فرزند غلامحسین در نوزدهم فروردین ماه یک هزار و سیصد و چهل و سه در شهر اهرم محله دهمیان به دنیا آمد. دوران کودکی را در کنار پدر و مادری دلسوز و مهربان و متدین و مذهبی سپری نمود. پدر شهید حرفه بنایی داشت و در گرمای طاقت فرسای منطقه تنگستان با داشتن تعداد زیادی عائله می بایست روزگار را بگذراند شهید دشتی اهرمی در دوران تحصیل ابتدایی در آموزشگاه بیست و پنج شهریور اهرم سر آمد. همه همکلاسی های خود بود و در این دوران بود که با دستان کوچکش با خدای خویش راز و نیاز می کرد و قرائت قرآن را در مکتبخانه های قدیم نزد مرحوم آخوند علی عبدالهی که از قاریان برجسته بود آغاز کرد. شهید از همان دوران کودکی فطرتی خدا جوی داشت. اکثر ایام به همراه پدر در نماز جماعت در مسجد قائم و جنت اهرم به امامت مرحوم حجت الاسلام حاج شیخ مهدی ماحوزی مراجعه می نمود.

وی تا پایان دوره ابتدایی موفق شد قرآن را به اصطلاح محلی ختم کند یعنی کاملاً بیاموزد سپس به دوره راهنمایی راه یافت (راهنمایی انوشیروان اهرم) و دوره سه ساله راهنمایی را نیز با موفقیت کامل پشت سر گذاشت و وارد دوره متوسطه شد و با اتمام این دوره، ثبت نام در دانشگاه نمود و موفق شد با بهترین نمره در رشته دلخواه قبول شود وی در ایام جوانی به عضویت بسیج سپاه تنگستان در آمد. و بسیج را به عنوان بهترین سنگر خود انتخاب کردند تا اینکه دوران مقدس سربازی فرا رسید و شهید همچون دیگر جوانان غیور ایران زمین و دیگر همشهریان شجاع و دلیر خود عازم خدمت مقدس سربازی شد. شهید قبل از اعزام به خدمت مقدس سربازی در سال ۱۳۶۱ در حالی که در کلاس چهارم متوسطه مشغول به تحصیل بودند تحصیل را رها و در اوایل زمستان همان سال به جبهه های نور علیه ظلمت عزیمت نمود تا به ندای پیر جماران و سکان دار کشتی انقلاب لبیک گوید و آتش عشق درون خود را به امام و انقلاب ارضا نمودند. شهید در دوران آموزشی سربازی به جبهه حق علیه باطل شتافتند از زبان یکی از دوستان شهید می گفت وقتی در سرمای سرد کرمان سحر گاهان وضو می گرفت و مشغول راز و نیاز می شد تعجب خیلی از دوستان را به خود جلب کرده بود و به شوخی به او می گفتند تو خیال می کنی اگر در این سرما نماز بخوانی جز سهمیه بوشهر می شوی گویند فریاد می زد ما مرد جنگیم همه شما باید خود را برای اعزام به جبهه و دفاع از آرمان های مقدس انقلاب اسلامیمان مهیا سازید. پس از این دوران شهید اعزام شد به جبهه های آبادان و مهران به مدت ۲۲ ماه تا پایان سال ۱۳۶۴ و در این دوران بود که به عنوان نیروی فعال اعزام به تهران و گذراندن دوره مقدس فرماندهی معرفی شدند و سپس به عنوان تشویقی مشرف به حرم ثامن الحجج غریب خراسان گردیدند.

وقتی خبر قبولی او برای دانشگاه را دادند گفت بهترین دانشگاه جبهه است من جبهه را رها نمی کنم من با خدای خود عهد و پیمان بسته ام که امام را تنها نگذارم. ما اهل کوفه نیستیم علی تنها بماند. و سرانجام در سن ۲۱ سالگی در سال ۱۳۶۴ بر اثر ترکش خمپاره دشمن بعثی در منطقه مهران به درجه رفیع شهادت نائل آمد و به آرزوی دیرینه اش رسید. چه زیبا و چه عاشقانه. آفرین و هزار درود بر شهیدان راه خدایی.

فراموش نکنیم که شهید در عرصه کشاورزی در کاشت نخلیات خرما در کنار پدر اثر جاودانی از خود باقی نهاده که هنوز قامت استوارشان ما را به یاد این شهید بزرگوار و گران ماهیه می گذارد. میوه های این درختان از زبان پدر و مادر و دیگر اعضای خانواده بوی میوه های بهشتی برای ما می دهد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

وصیت نامه

با عرض سلام خدمت خانواده گرامی و دوستان وصیت نامه خود را شروع می کنم امیدوارم که در تمام شرایط زندگی همیشه روزگار را به خوبی و خوشی در پرتو عنایت خداوند متعال و تحت رهبری عالی قدر امام خمینی بگذرانید و تمام سعی شما در پیشبرد انقلاب اسلامی باشد که از خون هزاران شهید بارور گردیده است . من راه شهادت را خود در شرایط روحی بسیار مساعد انتخاب کردم و هیچگونه جبری در میان نبوده است . آرزو دارم برادرانم نیز پای جای پای من بگذارند و راهم را ادامه دهند و امیدوارم که هیچگاه در سوگ من گریه و زاری نکنید بلکه شاد باشید . من به راهی رفته ام که نهایت آرزویم بوده است . البته در وهله اول آرزو داشتم زنده می بودم و پیروزی حق بر باطل را مشاهده می کردم . شهادت در راه حق نیز آرزویم بوده است و اگر انشاءالله به آرزوی دوم خود رسیدام پس فقط برای آمرزش روح گنهکار من دعا کنید چون من در زندگی خودم را گنهکار تر از آن می دانم که استحقاق شهادت را داشته باشم.

ولی اینکه با قلبی مملو از کینه نسبت به دشمنان اسلام با کفار می جنگم و شهادت را خیلی به خود نزدیک می بینم فقط احتیاج به دعای خیر دوستان و آشنایان و امت عزیز اسلامی ایران بدرقه راهم باشد و تنها پیام من به ایران این است که اسلام را تنها نگذارند و اطاعت کنند او را . والسلام

خاطرات

خاطراتی از مادر شهید (حاجیه لیلا زنده بودی)

فرزندم عبدالحسین خیلی شوخ طبع بود. اسم وی را عبدالحسین گذاشتیم. پدرش معتقد بود وقتی عبدالحسین بزرگ شد به مکه یا کربلا برود و حاج عبدالحسین یا زایر عبدالحسین به تناسب اسمش باشد. وقتی وی شب از مناطق جنگی بر می گشت ما را بیدار نمی کرد تا وقتی صبح بلند می شدیم متوجه می شدیم او در کنار ما خوابیده و استراحت می کند. به برادر کوچکش ابراهیم خیلی علاقه داشت. وقتی به مرخصی می آمد به نزد همه قوم و خویشان می رفت و به همسایه ها سر می زد. و ما به او متذکر می شدیم که فرزندم آنها باید به دیدار شما بیایند. می گفت: مادر چه فرقی می کند من می روم و این را وظیفه خویش می دانم. فرزندم همه غذاها را دوست داشت اما همیشه به من می گفت: من غذایی رنگینک را خیلی دوست دارم و بیا و رنگینک را به من یاد بده که چگونه این غذا را درست می کنند. من برای او همیشه رنگینک درست می کردم. او خیلی ساده می زیست بعد به او می گفتم مادر برای خانواده تدارک ببین و ازدواج کن. می گفت: مادر هنوز زود است برادرم اکبر بزرگتر است. خیلی علاقه داشتم با دختر خویشان خودم ازدواج کند. موقعی که خبر شهادتش را به من دادند خیلی ناراحت شدم، اما وقتی بر سر جسد مطهرش رفتم در چهره او نوری دیدم که روحیه و حالم را تغییر داد. خدا می داند چه نور و معنویتی در چهره اش تشعشع می کرد. دوستانش هم چهره او را بعد از شهادتش دیدند و به نور و معنویتش اقرار کردند حتی قبل از شهادتش دوستانش می گفتند عبدالحسین یک حالت خاص دارد که گاهی عاطفه مادری بر من غلبه می کرد و به وی می گفتم: مادر مناطق جنگی خطرناک است و به منطقه امنی برو. او در جواب می گفت: مادر چرا اینگونه می گویی. به همین عشق و علاقه بود که وی را بعد از آموزشی به شهر رضای اصفهان بردند اما او قبول نکرد و تقاضا کرد که به جبهه برود و او را به منطقه جنگی در آبادان و مهران اعزام کردند.

خاطراتی از پدر شهید (غلامحسین دشتی اهرمی)

بسیار دوست داشتنی بود. احترام خاصی برای من قائل بود. در کارهای کشاورزی و باغداری به من کمک می کرد حتی ۱۰ اصله نخل را خود او کاشته بود که الان این نخل ها برای من خاطراتی را زنده می کند و وقتی آن نخل ها را در باغ می بینم، حرکات و رفتارها و فعالیت های شهید برایم تداعی می شود. خیلی اهل نماز، طهارت، تقوا و رعایت کلیه مسائل دینی بود. در رابطه با شهادت ایشان، در زمانی که شهید خدمت سربازی بود در منطقه مهران شت گرفته بود. می شنیدم که خیلی از بچه ها و نیروها شهید می شوند. من هم احساس می کردم فرزندم در جبهه دارم و باید خود را آماده کنم به مادرش گفتم: تو هم آماده باش، نکند خدایی ناکرده، روزی فرزندمان عبدالحسین شهید شود و خبرش را برای ما بیاورند تو (مادر) طوری رفتار کنی که به نظر رسد شکست خورده ای، هیچوقت این طور نباش، مقاوم و استوار همچون بزرگان دین در این راه بر خورد کن. خدا می داند وقتی خبر شهادتش را برایم آوردند، هر چند فرزند دلبنده است، پاره جگر ولی آماده بودم، ناراحت شدم ولی خدا را شکر کردم، زیرا یقین داشتم که وی شهید شده و شهادتش سعادت و عاقبت به خیری است که نصیب هر کسی نمی شود. آنچه برایم جالب بود این بود که وقتی به مرخصی می آمد، اکثر جریاناتی که (خوشی یا ناخوشی) برای خانواده پیش آمده بود بیان می کرد و من می گفتم از کجا فهمیده ای می گفت: خواب دیده ام. سال ۶۶ با مادرش

رفته بودیم مکه معظمه ، در آنجا کنار یک ستون نشسته بودیم و وسایلمان را جمع می کردیم و آماده می شدیم برای برگشتن به ایران، همینطور که تکیه داده بودم ، احساس کردم که عبدالحسین نزد من ایستاده و دارد می گوید بابا نگاه کن به این مردم ، در آن حال به خود آمدم و به مادرش گفتم نگاه کن عبدالحسین. در حالی که بیدار بودم مادرش گفت گو عبدالحسین که آن حال را از دست دادم. یک بار هم مریض بودم و تب شدید داشتم که بسیار سخت بود، نیمه های شب بود که یکباره احساس کردم دو نفر وارد اتاق شدند. یکی از آن دو که لباس عربی به تن داشت به من گفت: چیه؟ گفتم: مریض هستم. گفت: دوست داری خوب شوی. گفتم: البته. دستی به بدنم زد و بعد گفت: این آقا را می شناسی؟ گفتن: نه گفت: عبدالحسین است. می خواستم او را در بغل بگیرم که بیدار شدم. فردا صبح هم حالم کاملاً خوب شد.

یک بار هم احساس کردم که شاید فرزندم شهید نباشد و او مرده و شهادتش قبول نشده باشد. به خدا قسم یکی دو روز بود که این خیال داشتم تا اینکه درب خانه زده شد و یکی از آقایان به نام دی کریم همسر حسین جهانجو با من کار داشت. رفتم نزد او. والده کریم به من گفت: مگر از شهیدتان چیزی خواسته بودی، ناراحت بود. گفتم: بله برایم شک و شبه ایجاد شده که آیا وی شهید است یا نه. به خدا قسم او گفت: من خواب دیده ام و به من گفت: به پدرم بگویند من شهید هستم. نگران نباش ، من همه جا شما را می بینم و شما مرا نمی بینید.

خاطراتی از مادر بزرگ شهید(سکینه خداری)

مادر شهید در حالی به سؤال ما جواب می داد که چشمش پر از اشک بود و با حالتی خاص می گفت: شهید عبدالحسین را خیلی خیلی دوست داشتم وی به من نماز امام زمان را یاد داد. او به من نماز شب را یاد داد. در حال حاضر نیز سعی می کنم نمازهایی که شهید به من یاد داده بخوانم خصوصاً نماز شب را.

خاطراتی از برادر شهید(ابراهیم دشتی اهرمی)

زمانی که برادرم به جبهه می رفت من چهار ساله بودم ولی محبتهای وی را فراموش نمی کنم او را خیلی دوست داشتم زیرا وقتی از بیرون می آمد مرا مورد محبت خودش قرار می داد هر چند شده با آوردن شیرینی و آدامس یا چیزهای دیگر خوراکی. سرم را شانه می کرد و لباس هایم را عوض می کرد به این خاطر وقتی به مرخصی می آمدم به وی می گفتم من هم همراه خودت ببر. می گفت: تو کوچکی و قبول نمی کنی. یادم می آید مرحله آخری که آمدم بعدش شهید شد، شهید می خواست سوار ماشین مینی بوس شود من جلوتر او رفتم و او به من ۳ تومان(یک سکه ۲۰ ریالی و یک سکه ۱۰ ریالی) داد و پول را گرفتم و می گفتم: من هم می خواهم همراه شما بیایم و رفتم در ماشین روی صندلی نشستم ولی یکی از سربازان یا بسیجیان بود که به شوخی نهیب من داد و من هم ترسیدم و از ماشین پیاده شدم.

خاطراتی از یکی از هم خدمتی های شهید در دوران سربازی(مرتضی کواری)

دوره آموزشی صفر پنج کرمان بودیم تعدادی فراوان از سربازان بودند، به خاطر سرمای هوا اکثر بچه ها برای نماز صبح بلند نمی شدند اما این شهید بزرگوار بلند شد و ما را بیدار می کرد برای نماز صبح. هر کاری می کردیم که ما را بیدار نکن بگذار بخواهیم ولی او آب سرد به پای ما می ریخت و با خیسی دست به صورت ما می کشید و ما را

برای نماز بیدار می کرد. برخی از دوستان می گفتند: تو که این همه علاقه به نماز داری در آینده می بینیم که چگونه تو را به منطقه دور و پرکار می اندازند و ما را به بوشهر و مناطق خوش آب و هوای دیگر می فرستند.

خاطراتی از برادر شهید (اکبر دشتی اهرمی)

من از لحاظ سن و سال بزرگ تر از شهید بودم. او را دوست داشتم چون که از لحاظ سنی نزدیک به هم بودیم و فاصله سن ما یک سال بود. با هم بازی فوتبال و والیبال می کردیم و با هم کار می کردیم. خاطراتی که با او دارم و بیشتر در خاطره ام مانده این است که موقعی که پدرم زمینی خریده بود برای اینکه در آن ساختمانی احداث کند آن زمین در واقع در گوران بود. با شهید عبدالحسین می رفتیم رود خانه اهرم و ماشین بنز باربری را پر سنگ می کردیم و ماشین نیز به علت تنگی کوچه نمی توانست سنگ ها را در محل کار بریزد به همین دلیل سنگ ها را ورودی کوچه می ریخت و دوباره ما سنگ ها را با فرغون به سر محل کار می بردیم و خاطره دیگر این که حدود ۱۴ هزار خشت گلی را با هم جا به جا می کردیم و آنها را به محل کار که پدر می خواست ساختمان احداث کند می بریم. بی ریا و بدون دغدغه کار می کرد. اصلاً غرولند نمی کرد.

خاطره بعد زمانی بود که من رفته بودم مسجد سلیمان در یکی از روستاهای دور دست آن منطقه. یک روز پست چی برایم نامه ای آورد و آن را ندیدم که نامه عبدالحسین است نوشته بود: من در منطقه جنگی هستم. این قدر دلم برایش تنگ شده بود و وقتی این نامه را دیدم از جهتی خوش حال شدم و از جهتی هم نگران. به همین دلیل ناخودآگاه گریه ام گرفت. یک روز آماده شده بودم که بروم مدرسه کلاس درس، دیدم عبدالحسین با یکی از اقارب آمد. من خیلی خوشحال شدم به او پیشنهاد کردم برو در کلاس و مقداری با بچه ها و دانش آموزان صحبت کن. او تبسمی کرد ولی قبول نکرد و گفت: هیچ وقت من به خود اجازه نمی دهم جای شما معلمان بایستم، من آموزش معلمی ندیده ام. دیگر خاطره اینکه هر دو در بسیج اهرم بودیم و شب نگهبانی می دادیم. تازه جنگ شروع شده بود می گفتند ممکن است عراقی ها بوسیله بالگرد هلی برد کنند به این خاطر با جان و دل در شهر اطراف نگهبانی می دادیم.

خاطراتی از خواهر شهید

او نسبت به درس خواندن ما تاکید عجیبی داشت وقتی از مدرسه می آمدیم نمی گذاشت به بازی برویم می گفت: اول درستان را بخوانید و مشقتان را بنویسید بعد بروید بازی کنید روی نظافت خانه و نظافت ما تاکید داشت و ما را وادار به رعایت نظافت می کرد.

شهید عبدالحسین دشتی از آنجا که در یک خانواده مذهبی و متدین به دین مبین اسلام متولد شده بود بسیار پای بند به اصول اخلاقی و رعایت موازین شرعی و اخلاقی بود. اهل نماز و حتی نماز شب بود. در خاطرات دوستان این موضوع ملحوظ است. صله رحم می کرد که به گفته مادر شهید وقتی به مرخصی می آمد به همه اقوام و خویشان و همسایگان سر می زد و دیدار می کرد. بسیار محبت می کرد. محبت های عملی داشت که خواهرانش تعریف می کنند: او برای ما سوغاتی می آورد. او واقعا فدایی اسلام و قرآن بود. وقتی به وی گفته می شود که چرا این همه به جبهه می روی و به جنگ علاقه داری، اظهار می کرد، من افتخار می کنم که خداوند چنین توفیقی به من داده که بتوانم در راه خدا به رهبری مردی صالح و پاک از سلاله محمد(ص) بتوانم با دشمنان اسلام بجنگم. خودش همیشه می گفت من منتظر شهادتم. شهادت برای او یک افتخار بود و در رفتار و برخورد ها و گویش های محاوره وی کاملاً مشهود بود و از مرگ در راه خدا هیچگونه هراسی نداشت. قبل از شهادت، خانواده را دلداری می داد و از لحاظ روحی آماده می کرد. قبل از اینکه به جبهه اعزام شود، در بسیج اهرم فعالیت های چشم گیری هم چون نگهبانی و فعالیتهای فرهنگی و تبلیغی داشت. پای بندی وی به اقامه نماز تا حدی بود که به قول دوستانش در زمان خدمت سربازی همه صحبت ها در پادگان کرمان که بودیم همین مساله نماز بود. بچه ها همه می خوابیدند و صبح در سرما حاضر نبودند بلند شوند و همه می خوابیدند ولی شهید بلند می شد تا می توانست بچه ها را بیدار می کرد تا نمازشان را اقامه کنند، هیچوقت نشد که نمازش را ترک کند. حتی برخی از دوستان از او ناراحت می شدند ولی او ناراحتی ها را تحمل می کرد. دست از امر به معروف و نهی از منکر بر نمی داشت. اینقدر رشادت و دلیری از خود نشان داده بود که در برنامه ریزی که از طرف فرماندهان ارتش برگزار می شد او را دعوت می کردند. در تهران به عنوان نیروی ویژه آموزش جهت فرماندهان قرارش دادند و چندین بار توسط فرماندهان ارشد مورد تشویق قرار گرفت.

خاطرات مراسم شهادت از پدر شهید

پس از دفن پیکر پاک و مطهر عبدالحسین دشتی اهرمی که با همان لباس خونین به هنگام شهادت به خاک سپرده شد مراسم ترحیم و یاد و خاطره جاویدان او که همه را از خانواده تا اقوام و اقارب و دوستان و آشنایان و حتی غریبه ها را از دور و نزدیک در غم و اندوهی سنگین از مفارقت خود فرو برده تا هفت روز رسماً در مسجد قائم آل محمد(ص) جهت برادران و در منزل جهت خواهران با شرکت فعال همه مردم از شهرها و روستاها و از دور و نزدیک بر پا بود و پس از آن ها نیز تا ماهها بعد در منزل با حضور گاه و بی گاه آشنایان اجتماعی سوزناک به یاد و خاطره های شیرین گذشته و روزگاران گذشته با شهید شکل می گرفت و از آن جمله یکی مراسمات به یاد دعای پر فیض و روح بخش کمیل است که اولین جمعه پس از شهادت یعنی بعد از بیستم مرداد ۶۴ روز دفن آن عزیز همیشه جاوید و زنده یاد تا به امروز پیوسته در منزل شهید با آه و ناله های جگر سوز پدر و مادر شهید به یاد جوان رعنایشان و سایر اهل خانه با یاد و گاهی با حضور بستگان برگزار شده و تا همیشه نیز در این خانه به یاد او باقی خواهد بود.

شعر

ای شهیدان نامتان پاینده باد تا ابد بر هر دو عالم زنده باد
چون قدم در راه حق بگذاشتید بهر آزادی درختی کاشتید
این درخت از خونتان شد بارور شد تنومند و بسی شد پر ثمر
جنگ با کفار کردید آفرین دشمنان را خوار کردید آفرین
یاد بادا جنگ و هم پیکارتان شد خدا راضی چو از کردارتان
حافظان ملک ایران بوده اید جانفشان راه قرآن بوده اید
زنده شد اسلام و دین از خونتان امت اسلام شد مدیونتان
جان بدادید از بر ناموس و دین رهتان راه خدا بود و یقین
شب دعا بود و رکوع بود و سجود بی ریا بود هر نماز و هر قعود
پاک گشتید خدا احضارتان کرد چون بر میل او بود این کارتان
نام آن کسی که جلودار شماست آن حسین است و شهید کربلاست
راه عزت برگزید و هم شرف پس نلرزد اندر این راه و هدف
تن نداد از بهر ذلت شد شهید گشت الگو افتخار آمد پدید

افتخاری که همیشه جاودان ماند باقی در زمین و هر زمان
جایتان در جنت و در پیش حور اندر آن جای که بخشید آن غفور
نهرها جاری بود از بهر تان ره نخواهد یافت غم درد هر تان
تا ابد دادار باشد میزبان خوش بود آنجا ز بهر میهمان
چون که پیروز دو عالم گشته اید از عذاب و غم همانا رسته اید
وصف تان هرگز نگنجد در سخن شمع تان روشن بود در انجمن
فخر عالم در زمانید و زمین بر شما بادا سلام و آفرین



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران